

# دیالکتیک شناخت

## پدیده های طبیعی و اجتماعی

روزبه محسنی

دو بخش کردن يك كل واحد و شناخت قسمت هاي متضاد آن يكي از اصول و اگر اصول نباشد يكي از خصوصيات ديالكتيك است. (رجوع كنيد به اقتباس از فيلو در باره هراكليت در بخش در باره شناخت كتاب لاسال در باره هراكليت) و آن نيز عبارت از اين است كه چگونه هگل ماده را توضيح مي دهد. (ارسطو در كتاب متافيزيك خود دائما با آن گلاويز مي شود و با هراكليت و اندیشه هاي هراكليتي مي رزمد.)

درستي اين جنبه از ديالكتيك بايد به وسيله تاريخ علم ثابت آزمائش شود. اين جنبه ديالكتيك معمولا مورد توجه كافي قرار نمي گيرد (به طور مثال پلخانف). وحدت اضداد به عنوان مجموع مثال ها تعبير مي شود (به عنوان مثال "يك دانه"، به عنوان مثال "كمون اوليه") و اين همان حقيقتي است كه انگلس بيان کرده است و ناظر بر شناساندن مطلب است و نبايد به عنوان قانون شناخت جهان عيني تعبير شود.

در رياضيات: + و - ديفرانسيل و انتگرال

در مكانيك: عمل و عكس العمل

در فيزيك: الكتريسيته مثبت و منفي

در شيمي: به هم پيوستن و از هم جدا شدن اتم ها

در علوم اجتماعي: مبارزه طبقاتي

همانندي اضداد (شاید صحيح تر باشد بگوئيم "وحدت اضداد" - اگر چه اختلاف بين همانندي و وحدت اينجا بويژه مهم نيست و تا اندازه معيني هر دو صحيح مي باشند) عبارت است از شناختن تناقض، انحصار متقابل، گرايش هاي متضاد در تمام پديده ها و روند هاي طبيعت (به علاوه ذهن و جامعه). شرط شناختن تمام پديده هاي جهان در مسير "خود جنبي" و "تکامل خود انگيخته" شان، عبارتست از شناسايي آنان به عنوان وحدتي از اضداد. تکامل عبارت است از مبارزه اضداد. دو تصور اساسي (يا دو امکان، يا دو نوع قابل بررسي از لحاظ تاريخي) تکامل عبارت از اين است كه تكامل (يا تحول) را به مثابه کاهش و افزايش، به مثابه تکرار و وحدت (تقسيم يك جزء به دو بخش متضاد با توجه به رابطه دو جانبه آنها) در نظر بگيريم.

در نخستين تصور از حرکت، خودجنبي نيروهاي پيش برنده، منابع، محرك هاي خود جنبي در سايه مي مانند (و يا خود جنبي را به عنوان امري خارجي، ساخته خدا، ذهن و غيره در نظر مي گيرند). در دومين تصور توجه عمده با دقت به منبع "خودجنبي" متوجه شده است. اولين تصور فاقد زندگي، رنگ پريده و خشك است. نگرش دوم زنده است. نگرش دوم مستقلا راه حل "خودجنبي" و هر آنچه را كه وجود داشته باشد بدست مي دهد و مستقلا راه حل براي "جهش ها" براي "گسست در تداوم"، براي "تبديل شدن به اضداد"، براي نابودي كهنه و ظهور نو را به دست مي دهد.

وحدت (انطباق، همساني و تعادل) متضادين امري مشروط، موقت، گذرا و نسبي است ولي نبرد متضادين كه نافي يكديگرند امري است مطلق؛ چنانكه نو و حرکت و تکامل مطلق هستند.

ضمنا تمايز بين ذهن گرايي (شكاکيت، سفسطه و غيره) و ديالكتيك آن است كه در ديالكتيك تفاوت بين نسبي و مطلق خود امري نسبي است. براي ديالكتيك عيني، مطلق در نسبي وجود دارد. براي ذهن گرايي و سفسطه باقي، نسبي فقط نسبي است و مطلق را مستثني مي كند.

مارکس در کاپیتال خود نخست ساده ترین، معمولی ترین، اساسی ترین و عمومی ترین رابطه هر روزه جامعه بورژوایی (جامعه تولید کننده کالا) را - رابطه ای که میلیون ها بار تکرار می شود- تحلیل می کند. در تحلیل این پدیده بسیار ساده (در این "سلول" جامعه بورژوایی) تمام تضادها (یا نطفه های تمام تضادهای) جامعه نوین آشکار می شود. شرح بعدی به ما نشان می دهد که تکامل (هم رشد و هم تکامل) این تضادها و این جامعه از آغاز تا پایان در مجموع قسمت های منحصر به فرد آن خلاصه می شود.

چنین چیزی همان اسلوب بیان (یا مطالعه) دیالکتیک به طور کلی است. (برای مارکس دیالکتیک جامعه بورژوایی فقط یک مورد خاص دیالکتیک است). باید از ساده ترین، معمولی ترین، عمومی ترین موضوعات شروع کرد: رگ های درختان سبز است، این یک مرد است، او یک زن است. به این روش ما هم (مانند دریافت نبوغ آمیز هگل) به اسلوب دیالکتیک مجهز شده ایم. (مفرد عبارت است از عام. مقایسه کنید با ارسطو، متافیزیک- ترجمه شوگلر قسمت دوم. یک نفر نمی تواند بر این عقیده باشد که یک خانه (به طور کلی) بتواند جدا از یک خانه قابل مشاهده وجود داشته باشد.

غالباً تضاد (مفرد با عام متضاد است) در اتحاد با یکدیگرند: مفرد فقط در پیوندی که به عام منجر می شود وجود دارد. هر مفرد (به یک نحو یا شکل دیگر) عام است. هر عام (یک بخش، جنبه یا جوهر) مفرد است. هر شیئی مفرد و خاص به طور کامل و در تمام جهات وارد عام نمی شود، هر شیئی جداگانه و خاصی، با هزاران رشته و تسمه ارتباطی با نوع دیگر اشیاء، پدیده ها، روندها پیوند می یابد. ما اینجا هم اکنون به عناصر- نطفه های مفهوم ضرورت، ارتباط عینی در طبیعت و غیره بر می خوریم. زمانی که می گوئیم: این یک مرد است، آن یک سگ است، این یک برگ درخت است و غیره. ما اینجا به موضوع امکان و ضرورت، پدیده و ماهیت بر می خوریم، به صفات اساسی به عنوان محتمل الوقوع اهمیت نمی دهیم، ماهیت و پدیده را از هم جدا می کنیم و یکی را بر دیگری تاثیر می دهیم.

بنابراین، در هر موضوعی، ما می توانیم و باید نطفه های کلیه عناصر دیالکتیک را در یک «هسته» («سلول») فاش سازیم و بدینوسیله نشان دهیم که دیالکتیک خاصیتی از مجموعه شناخت بشر به طور کلی است و علوم طبیعی (و آنجا یک بار دیگر- این "باید" در هر نمونه کوچکی نشان داده شود) طبیعت عینی را با همان کیفیت، گذار مفرد به عام، تبدیل امکان به واقعیت، تبدیل ها، تعدیل شدن ها و ارتباط متقابل تضاد را به ما نشان می دهند. دیالکتیک تئوری شناخت در مارکسیسم و نظریه هگل است. این هم نه فقط یک جنبه، بلکه اساس موضوعی است که پلخانف نه به آن توجهی کرد و نه با سایر مارکسیست ها از آن موضوع سخنی گفت.

شناخت در شکل مجموعه ای از دوایر هم توسط هگل (کتاب او منطق را ببینید) و هم توسط معرفت شناس جدید علوم طبیعی، پل فولکمان که هم "مخالف" و هم "بهره ور" از هگل گرایی است (چیزی که خودش هم نفهمید!) نمایندگی می شود.

دیالکتیک دانشی پویا و چند جانبه (با جهات داخلی در حال گسترش) است که با تعداد نامتناهی سایه روشن ها در خصوص نزدیک شدن به واقعیت و بر آورد دقیق از آن همراه است که با یک مجموعه فلسفی رشد یابنده بدون سایه روشن فرا می بالد. اینجا با یک محتوای غنی بیکران در قیاس با ماتریالیسم «متافیزیکی» روبرو هستیم. مشکل اساسی که وجود دارد، ناتوانی در به کار بردن دیالکتیک در تئوری بازتاب روند و تکامل دانش بشر است.

ایده آلیسم فلسفی از نقطه نظر های ماتریالیسم خام، ساده و متافیزیکی فقط یک سخن بی معنی است اما از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیک، ایده آلیسم فلسفی یک تکامل یک جانبه و اغراق آمیز از اشکال، جنبه های دانش بشری است که جدا از ماده، جدا از طبیعت مورد تحلیل قرار گرفته است. ایده آلیسم نوعی تاریک اندیشی ارتجاعی است. این حقیقت دارد. اما ایده آلیسم

فلسفي («با صحت بيشتري» و «علاوه بر آن») راهي به تاريخ انديشي ارتجاعي است كه از ميان يكي از ابهامات بي نهايت پيچيده موجود در شناخت (ديالكتيكي) بشرگذر مي كند. شناخت بشري يك مسير مستقيم نيست (و مستقيم هم پيموده نمي شود)، بلكه يك منحنی است كه بدون پايان به مجموعه اي از دايره ها به طور مارپیچ نزديك مي شود. هر قطعه يا بخش از اين منحنی مي تواند به يك چيز مستقل، با مسيري كاملا مستقيم، تغيير شكل دهد (يك جانيه تغيير شكل دهد)، تا بعدا (اگر انسان نتواند جنگل را به خاطر وجود درختان ببيند) به چيزي يك سويه، به تاريخ انديشي ارتجاعي - كه توسط منافع طبقات حاكم مهار مي گردد- منتهي شود. محدود بودن به خطوط راست و يك سويه گي، از جنس چوب و سنگ بودن، ذهن گرايي و نابينايي ذهن گرايانه، ريشه هاي معرفت شناسانه اين ايده آليسم است. البته تاريخ انديشي ارتجاعي (كه مساوي ايده آليسم فلسفي است)، ريشه هاي معرفت شناختي دارد و بدون زمينه نيست، كه اگر چنين بود گلي عقيم بود كه بر شاخه نبوغ آميز دانش بشري مي روئيد.

«دواير» در فلسفه: [ آيا تبار شناسي اشخاص مهم است؟ نه! ]

دوران قديم: از دموكریت تا افلاطون و ديالكتيك هراكلیت.

رنسانس: دکارت در مقابل گاسندي (اسپینوزا؟)

دوران جديد: هولباخ-هگل (از طريق برکلي-هيوم-کانت)-هگل- فوير باخ-مارکس

راه توده ۱۴۶ ۲۷,۰۸,۲۰۰۷